شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال پانزدهم
۱ شهریور ۱۴۰۲
۶ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۱۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۳۲٪ ↑۲۱° ↓۳۴°
صبح ۲۴ ظهر ۳۲
عصر ۳۳ شب ۲۷

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۳۴:۱۵ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۰۰
غروب آفتاب ۱۸:۱۲:۴۰ اذان صبح فردا ۰۳:۲۶:۲۶
اذان مغرب ۱۸:۳۱:۳۷ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۶:۳۷

اول شخص

راوی پدرانه های ایرانی

درباره مهدی سلطانی سروستانی، مدرس و بازیگر تئاتر و تلویزیون که امروز ۵۲ساله می شود



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

مهدی سلطانی سروستانی، هنگامی که به‌عنوان یک دانشجوی بازیگری ترم یک از شیراز به دانشگاه تهران رفت، هنوز چمدان‌های کوچ خود را باز نکرده بود که با نمایش «چند و چون به چاه رفتن چوپان» به روی صحنه رفت و در همان سال(۱۳۷۳) با این نمایش، خود را در جشنواره تئاتر فجر ثابت کرد و با کسب رتبه سوم بازیگری به ادامه درس و تحصیل پرداخت.

سال آخر مقطع کارشناسی نیز بار دیگر همین رتبه را در جشنواره تئاتر فجر با نمایش «آخرین قهرمانان زمین» تکرار کرد و در سال ۷۹ با نمایش «سعادت لرزات مردمان تیره روز» موفق شد رتبه دوم بهترین بازیگر مرد این جشنواره را به خود اختصاص دهد. او حضور در مدیوم تلویزیون را نیز از همان سال نخست تحصیل در تهران، با مجموعه «نوروز ۷۳» به کارگردانی حسین فردرو آغاز کرد و در ادامه مسیر کار و تحصیل، با اخذ مدرک کارشناسی ارشد در رشته کارگردانی از دانشگاه هنر تهران، راهی فرانسه شد تا در دانشگاه آوینیون این کشور تحصیلات خود را در مقطع دکترا و در رشته تئاتر ادامه دهد. او پس از بازگشت به ایران علاوه بر تدریس، به ایفای نقش‌های متعدد در تلویزیون و تئاتر مشغول شد تا اینکه در سال ۸۹ با ایفای نقش حاج بهزاد مصیب در سریال محبوب «در مسیر زاینده‌رود» به کارگردانی حسن فتحی، به چشم مخاطب تلویزیونی آمد و دو سال بعد محبوبیت خود را با نقش جمیل در سریال «دیوار» به کارگردانی سیروس مقدم تثبیت کرد. اما اغلب مخاطبان، او را پس از نقش اردلان تمجید در سریال «مادرانه»(۱۳۹۲)، نقش عبدی در سریال «مدینه»(۱۳۹۳) و به شخصیت حاج علی تهرانی در سریال پرطرفدار «پدر» در سال ۱۳۹۷ به یاد می‌آورند. او که پیش از این با حضور در سریال «شهرزاد» به کارگردانی حسن فتحی، به شکلی دیگر در نقش پدر ظاهر شده بود، هر بار با داستانی متفاوت، مخاطب را با درام اثر مرتبط می‌کرد و با شناخت شخصیت و رعایت اصول زیبایی شناسی، جزئیات واقع گرایانه‌ای را به نقش خود اضافه می‌کرد که با وجود ادای دیالوگ‌های گاهی فاخر و به دور از محاورات عامیانه، در نزدیک کردن مخاطب به نقش، موفق ظاهر می‌شد. او که به سبب تدریس و معاشرت با محیط دانشگاهی همواره در حال پژوهش است، مقاله‌های بین المللی تأمل برانگیزی در زمینه بازیگری منتشر کرده و ترجمه‌ای با عنوان «رئالیسم در تئاتر» (نوشته میشل وئیس) را از زبان فرانسه ترجمه و ارائه داده است. پدر بودن در آثار پرمخاطب او چه در «شهرزاد» و «آقازاده» برای شبکه نمایش خانگی و چه در «پدر» و «مدینه» و «مادرانه» و «افرا» و سایر آثار او، هرگز به وادی تکرار نیفتاد و هربار با پرداختی استادانه بر پایه تجربه و علم، به شکلی متفاوت و جذاب ظاهر شد. دکتر مهدی سلطانی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، امروز در حالی ۵۲سالگی خود را جشن می‌گیرد که با بازی در بیش از سی اثر موفق تلویزیونی و سینمایی، به چهره‌ای علمی و حرفه‌ای در عالم بازیگری شناخته می‌شود.



سه سریال تلویزیونی با هنرنمایی مهدی سلطانی سروستانی

دیوار

عنوان یک مجموعه تلویزیونی به کارگردانی سیروس مقدم، درباره شخصیتی به نام جمیل با بازی مهدی سلطانی است که در نقش رئیس یک باند تبهکاری ظاهر می‌شود و در آستانه رهایی از زندان، از دل بستگی میان دخترش (خورشید) با پسر سرهنگ سبزی (امیرحسین) باخبر می‌شود... مهدی سلطانی برای این نقش برنده بهترین بازیگر مرد درام تلویزیونی از چهاردهمین جشن حافظ شد.

افرا

سریالی به کارگردانی بهرنگ توفیقی است که از ۵ شهریور ۱۴۰۰ در قالب ۳۸ قسمت از شبکه یک سیما پخش شد. مهدی سلطانی در این سریال ایفاگر نقش حاج محمود، پدر مسعود (روزبه حصاری)، ظاهر می‌شود و پسر خود را که به اصرار او با دخترعمویش مهتاب (مینا وحید) ازدواج کرده و در کشاکش جدایی است، در دل حادثه‌ای مرتبط با شکارچیان محیط زیست می‌یابد که نیازمند حمایت اوست.

مادرانه

عنوان یک مجموعه تلویزیونی به نویسندگی سعید نعمت ا... است که در رمضان ۱۳۹۲ از شبکه سه پخش شد. مهدی سلطانی در نقش اردلان تمجید، بیست سال پیش، پس از رها کردن نامزد سابق خود، با زنی متمول به نام رعنا ازدواج می‌کند. پس از مدتی این ازدواج به جدایی رسیده و بعد از آن، اردلان از فرزندانش سرپرستی می‌کند، اما درمی‌یابد که فاصله زیادی با دخترش، رها، پیدا کرده است.

آهوی ضامن دار

باید به مادرم زنگ بزنم



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

توی صحن گوهرشاد نشسته ام. امین ا... را تمام کرده ام. مشغول تماشای گنبدم. مشهد خنک شده. باد می‌خزد روی موهای ساعدم. خنک خنکم می‌شود. به این فکر می‌کنم آخرین مشهدم نباشد. هادی را دارم دعا می‌کنم که پیامش می‌رسد. پیام داده، حاجی جان چه ذکری روی عقیق دستبندت بگَنم؟ گفتم: مرگ! گفت: حالا چرا عصبانی‌ای؟ گفتم: مرگ! رویش نستعلیق بکن «مرگ»! از این‌ها فرستاد ...

یخ و وارفته گفت: چشم. راستش یکی دوسالی هست خیلی به مرگ فکر می‌کنم. به این معمای بزرگ هستی! و از شما چه پنهان خیلی هم مشتاق زیارت جناب عزرائیل علیه السلام هستم، چهل سالگی ام صبح ها از خانه بیرون می‌زند، عین گوزن نری که بره‌هایش را زیر سایه بلوطی پیچیده جا می‌گذارد، و می رود پی رزق و رمه، صبح‌ها بره‌ها خواب‌اند. نرم یالشان را پوزه می‌کشم و بویشان را توی ریه‌هایم پس انداز می‌کنم و از شیب تپه‌ای چهارطبقه با آسانسور پایین می‌آیم و توی جنگل گم می‌شوم.

حالا کی و کجا به تیررس شکارچی مرگ برسم و گلوله پنج مثقالش به گرده‌ام بنشیند و تمام، خدا می‌داند، حالا که این متن را می‌نویسم بره‌هایم خواب‌اند، سیاهی‌های خانه را کنده‌ام، دیوارها کچل شده‌اند، لباس مشکی‌ام را سرشب جفتم گفت: بده بندازم توی ماشین، گفتم نه! گفت: چرا؟ گفتم: بماند... مرگ مرگ مرگ ... مشکی‌ها را تا کرده‌ام چیده‌ام توی بغچه، ودل‌شوره همان بوی باروت است که از روی لوله آلیاژی بلژیکی «حسن موسی» نشسته بر یال باد وخزیده زیر حفره‌های بینی‌ام، اگر سال دیگر نباشم چه؟ اگر یک محرم وصفر دیگر را نبینم چه؟ سیدرضا می‌گفت: حبیب را دیدند توی خواب. گفتند فدای پسر فاطمه شدی آن‌هم دوبار چه آرزویی داری؟ گفت: به دنیا باشم و بروم روضه! ومن از همین می ترسم به دنیا نباشم و نروم روضه حسین«ع»، چهل سالگی این گوزن توی این آپارتمان صدوچندمتری دارد دماغ می‌کشد وهیچ کس حتی بره‌هایش نمی‌شنوند... باور کنید لوس‌کنم را توی برق نزده‌ام، دچار یأس فلسفی هم نشده‌ام، اهل سجاده آب کشیدن هم نیستم که اصولا سجاده‌ای ندارم، بسیار هم به زندگی امیدوارم و از پول هم بدم نمی‌آید وروزی هم نیست که لندکروز «V8» صدفی سرچ نکنم و دلم ضعف نرود، من یک مرد چهل ساله خیلی معمولی‌ام که دلش برای خیلی چیزهای غیرمعمولی شور می‌زند و همین تمام شدن محرم هم یکی‌اش.

فردا باید زنگ بزنم دم‌دمای ظهر به مادرم. بگویم بعد از آب دادن حسن یوسف‌ها ونعناع‌ها بعد نمازش برایم دعا کند. برای بره‌هایم. برای اینکه باز شب اول محرم سیاهی‌ها را اتو کنم و نیکان میخ وچکش دستم بدهد ودیوارها را جلا بدهیم. باز هم دستم کاپ کاپ بخورد روی تخته سینه‌ام و بگویم حسین! باز هم بتوانم روبه کاشی صحن سیدالشهدا(ع) که قابش کرده‌ام به دیوار قبله بایستم ونفس عمیق بکشم و بگویم: صلی ا...علیک یا اباعبدا...

روایت رضوی

الحق انصاف توان داد که تصویر نکردی*



هادی دقیق
روزنامه نگار

سراسیمه دنبال فرزند گم شده‌اش می‌گشت. به دامن هر کس که دلیل زاری‌اش را می‌پرسید، چنگ می‌زد و التماس می‌کرد که فرزندش را پیدا کنند، مادر بود و تاب دوری نداشت. پدر خانواده کمی آرام‌تر بود، اما اشکش بند نمی‌آمد. چند نفر دیگر هم همراهشان بودند. پرس‌وجوی رهگذران و کاسبان بازار مشخص کرد که زائر هستند و پی خرید به بازاری در حوالی ۱۷ شهریور آمده‌اند. زرق‌وبرق بازار چنان محوشان کرده بود و در خریدشان آن‌قدر جدی بودند که به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کردند، حتی مراقبت از تنها فرزندشان که در همین بیست دقیقه‌ای که از گم‌شدنش می‌گذشت، کل خانواده را به هم ریخته بود. سرانجام یکی از اعضای خانواده مسیر آمده را برگشت و دیگری مسیر پیش‌رو را دنبالش می‌گشت. مادر در میان هق‌هق کردن‌هایش نشانی فرزندش را می‌داد تا شاید یکی از آنجا رد شود و خبری به او برساند. می‌گفت پسرش هشت‌ساله است و رنگ پوستش سفید است، خیلی مهربان است و همیشه لبخند می‌زند، لباس قرمز و شلوار جین و کفش مشکی دارد و موهایش را به یک‌طرف سرش شانه کرده است. وسط این نشانی‌دادن‌ها، قربان‌صدقه‌اش می‌رفت که خیلی خوش‌تیپ است و لباسش را تازه برایش خریده بودند و اینکه صبح هم خودش کلی ژل به سرش زده بود تا نگین بازار باشد. پدر که انگار تازه یکی برایش شروع کرده بود روضه‌خواندن، زد زیر گریه و بنا را گذاشت بر دادن اندازه قد و وزن تقریبی فرزندش. نشانی‌ها در ذهنمان حک شد. از بلندگوی بازار اعلام کردند که پسربچه‌ای هشت‌ساله در حوالی بازار گم شده است، از یابنده تقاضا می‌شود او را به حراست مجموعه تحویل دهد. در همین گیرودار بودیم که یکی که فهمیده بود دنبال بچه می‌گردیم، گفت چند کوچه عقب‌تر گفت‌وگوی دو مأمور نیروی انتظامی را شنیده است که کودک را با خودشان به کانکس نیروی انتظامی می‌بردند. مادر هراسان داشت دودستی به سر خودش می‌زد که مگر چه کرده است؟! کمی آرامش کردیم و گفتیم ممکن است او را برای مراقبت، تا پیداشدن خانواده‌اش به آنجا برده‌اند.

گفتم من نشانی کانکس را بلدم، دست پدر را گرفتم و راه افتادیم. خانواده‌اش هم پشت سرمان راه افتادند. در مسیر، همه از این می‌گفتند که نقش این کودک چقدر در زندگی‌شان پررنگ است و چقدر به او وابسته‌اند. پدرش می‌گفت اطراف حرم که بودند، چند نفر زیرچشمی نگاهشان می‌کردند که مبادا بچه را آن دوروبر رها کنند و بسپارند به امام‌رضا(ع). تأکید می‌کرد که نگهداری و تربیت این بچه‌ها خیلی سخت است و هزینه‌بر. تازه شستم خبردار شد که کودکشان سندرم‌داون است و همه ذهن من به‌شکلی احمقانه، آن‌ها را از جست‌وجو حذف کرده بود. حالا من از آن‌ها مشتاق‌تر بودم این طفل تعریفی را ببینم. به کانکس رسیدیم، کودک از دور دوید و با همان قدم‌های سنگینش پرید بغل مادر و همه خانواده دورش جمع شدند و هم‌زمان با اشک شوق، نوازشش می‌کردند. مادر راست گفته بود، کودک به‌اندازه همان توصیف‌ها زیبا و مهربان و خوش‌تیپ بود، با لبخندی دل‌نشین که تصویرش برای همیشه در ذهنم حک شد.

*برگرفته از غزلی از سعدی

عکس زائر

از کرمان تا مشهد یا رضا(ع) گفتیم

خانواده عرب پور از دیار نخل های سرخ به مشهد الرضا(ع) آمده اند. آن ها توی صحن خرمای نذری پخش می کردند و به زائران علی بن موسی(ع) می گفتند: سوغاتی کرمان است. نوش جان کنید و صلوات بفرستید. کرونا خانواده عرب پور را هم مثل بسیاری از زائران امام رضا(ع) از زیارت محروم کرده بود.

آن ها پس از سه سال حالا توفیق زیارت نصیبشان شده است و آمده اند برای دست بوسی. خانم عرب پور می گوید: از کرمان تا مشهد ذکر یا رضا(ع) از زبانش نیفتاده تا چشمش روشن شده به گنبد طلا و اشک زبانش را بند آورده است.

آقای عرب پور می گوید تک فرزندشان را پس از سال ها به لطف و عنایت شاه خراسان دارند. هربار که می طلبد مشهد، ادای دین می کنند و شکر خدا و امام مهربانی را.

عکس: احمد حسنی



حدیث گرافی



طرح: جلال حاجی زاده

چکامه

نگه‌دار دست مرا بانگاهی

آهای ضامن هفت آسمان مرا دریاب
به شیشه‌های اتاقم دوباره «ها» کردم
و از نوشتن اسمت بر آن حیا کردم
به روی شیشه کشیدم شبیه یک گنبد
به پای شیشه نشستم رضا رضا کردم
در این اتاق که از هر طرف به دیوار است
تو را برای رهایی خود صدا کردم
آهای ضامن هفت آسمان! مرا دریاب
که من فقط به هوای تو بال وا کردم
همین که بوی تو پیچیده در نفس‌هایم
به پرکشیدنِ در خویش اکتفا کردم
نگاه کردم و بر شیشه جای گنبد نیست
به شیشه‌های اتاقم دوباره «ها» کردم

محمد خادم